



۱ طرح مسائل

مرگ زبانها مرگی است مرموز، و زایش آنها رایشی است شگفتی‌زا. زایش زبانها تند و آشکار و بی‌خسار می‌دهد؛ همه را غافلگیر می‌کند و تا چشم بهم زنی می‌بینی زبانی زاده شده است و دارد جای زبانی دیگر را می‌گیرد؛ زبانی دیگر که اکنون چاره‌ای جز آن ندارد که بمیرد. مرگ زبانها، برعکس، پنهانی است و سخت زمامگیر؛ و زبان مختصر سالها پس از زایش زبان تازه می‌پاید، و جان می‌کند و خلاص نمی‌شود؛ و تازه پس از آن که مرگش اتفاق افتاد سالها، بلکه قرن‌ها، طول می‌کشد تا مردمان از آن با خبر شوند. همه را این مرگ خواب می‌کند؛ و چون پس از گذشت سالیان و قرون، همگان چشم باز می‌کنند، می‌بینند حادثه دیری است رخ داده و زبانی مرده و کار تمام است. سال مرگ لاتین را چه کسی می‌تواند به‌دقت تعیین کند؟ سانسکریت کی مرد؟ پارسی باستان و پهلوی و مانندگانش آخرین نفس در چه سالی کشیدند؟

اما سال مرگ زبانها را اگر نشود تعیین کرد، باری راز مرگ و راز زایش آنها را شاید بشود؛ و من راز زبانها را در رکود و سترونی شعر آنها، و آنگاه در مرگ نهائی آن شعر می‌بینم. هر زبانی آنگاه می‌میرد که آخرین شاعرش مرده باشد. و مرگ شعر و شاعر، به نوبه خود آنگاه در زبانی اتفاق می‌افتد که این دو، به‌هر دلیل که باشد، از حیات و زندگی زمانه خود قطع رابطه کرده باشند، و از مردم و از عیش و عزای آنان بریده باشند، یا به چیزی سرگرم شده باشند که از آن مردم نباشند، و این خود همیشه با زایش شعری دیگر، به دست شاعرانی دیگر، و در ساخت زبان نوخاسته‌ای دیگر همراه است. پس زایش هر زبانی نیز می‌بینم که رازش در زایش شعر آن نهفته است، و لذا می‌توان گفت که هر زبانی هم آنگاه زاده می‌شود که اولین شاعرش یا به دنیا نهاده باشد، و در این ماجرا، همانگونه که گفتیم، مرگ شعر و زبان کهنه سالها - بلکه قرن‌ها - پس از زایش شعر و زبان بویابی محقق

علی محمد حق شناس

شعر بهره می‌گیرم، بدان سبب است که شعر بیش از هر نوع ادبی دیگر از گوهر هنر مایه دارد، و انگهی شعر نوع قالب هنر کلامی در ادوار گذشته نیز بوده است.

و ثانياً مقصود من از شعر در این مفهوم فراگیر همانا هر اثری است که به زبان زنده مردم زمانه شاعر نوشته شده باشد، و برای همان مردم نوشته شده باشد، و در آن از حال و روز همان مردم سخن گفته شده باشد، و لاجرم می‌تواند در دل مردم بنشیند، و مردم بتوانند بدان اقبال کنند. و هر لحظه بتوانند از هجوم آلام دل خود بدان پناه برند، و التیام دردهای خود را در آن بجویند. آری مقصود من چنین شعری است، و گرنه شعر رسمی و سنتی و نهادی شده، شعری که صرفاً به منظور طبع آزمایی بر اساس اسلوب کهن و زبان مرده مردم پیش از این رفته گفته شده باشد، شعری که، نه از سردردی، بلکه فقط بدان غرض سروده شده باشد که شاعر مهارت خود را در اسلوب کهن باز نموده باشد و نشان داده باشد که او را هم سری است در میان سران شاعران کهن و در سر او هم همان می‌گذرد که در سر کسانی می‌گذشت که اکنون با هفت‌هزار سالگان همسفرند، آری چنان شعری، شعر مردم زنده نیست، ناگزیر شعر زبان زنده مردم نیز نیست، چنان شعری یا شعر زبان مردگان است و یا شعر زبانی است که خود پا به گور دارد و تنها بدان دلیل هنوز نمرده است که شعر زنده زبان هنوز با زبان زنده آغاز نشده است. پس چنان شعری خودش زنده نمی‌تواند باشد، تا چه رسد بدان که بخواهد زبانی را هم زنده نگه دارد، یا آن را از خطر مرگی محتوم رهایی بخشد.

حالا با این مقدمه بگذارید به سراغ یکی چند مورد تاریخی از مرگ و زایش زبانها برویم تا صدق این مدعا بر ما آشکارتر شود، و خود ببینیم که شیشه عمر هر زبانی به راستی در کف شاعران آن زبان است، و هر زبانی مایه حیات از شیشه شعری می‌نوشد که شاعران آن زبان در کف دارند.

شعر و زاد و مرگ زبان

می‌شود که مقدر است خای آن دوتای اول را بگیرد.

در زیر خواهیم دید که مدعای بالا ناظر بر واقعیتی بسیار اساسی‌تر از آن است که در وهله اول حاضریم بپذیریم. ولی بگذارید پیش از همه بگویم، مقصود من از لفظ شعر در اینجا، اولاً، کل آفریده‌های ادبی در یک زبان است. مقصودم همه هنر کلامی (۱) است، اعم از کلام منظوم و کلام منثور، خواه آن کلام در طرز حماسه باشد و خواه در طرز تراژدی یا کمدی یا قصه یا داستان یا رمان یا نمایشنامه و یا هر چیز دیگر از این دست، مقصودم، در واقع، چیزی است از سنخ بوطیقای (۲) ارسطو، و هر آنچه از گوهر هنر است و در زبان چهره می‌نماید، و اگر از لفظ ادبیات در اینجا می‌پرهیزم، از آن رو است که ادبیات صناعات و فنون ادبی را هم در بر می‌گیرد، ولی حرف من در اینجا شامل آنها نمی‌شود، و اگر برای بیان این مقصود از لفظ

۲ لاتین چگونه مرد؟

لاتین زبان بخش باختری امپراتوری روم بود، و چون روم به دو پاره تقسیم شد، لاتین در مقام زبان روم غربی تداوم یافت، و پیش از آن که قرون تاریک آغاز شود و قرون وسطا از پس آن بیاید، این زبان سه دوره مشعش ادبی را پشت سر نهاد: یکی دوره آغازین، و آن دوره تکوین زبان و ادب لاتین بود، و با نام لیویوس اندرونیوکوس (۳) شروع می شود، و او شاعر بود، و در قرن سوم پیش از میلاد می زیست، و در اسپارت به اسارت گرفته شد، و به بردگی برده شد. از دیگر شاعران بلند آوازه این دوره یکی اسکیمیوس جوان تر (۴) بود، و او بین سالهای ۱۲۹ - ۱۸۵ پیش از میلاد می زیست، و دیگری کراتس (۵) بود، و این کراتس نیز در قرن دوم پیش از میلاد می زیست، و چندی در رم اقامت گزید، و در آنجا درس دستور زبان می داد، و گفته اند به سفارت به روم رفته بود. دوم دوره طلائی، و آن دوره اوج زبان و ادب لاتین بود. دوره های بود که سیسرون (۳۳ - ۱۰۶ پیش از میلاد) در آن پا گرفت، و ویرزیل (۹ - ۷۰ پیش از میلاد) بدان شکوه و جلال داد، و هوراس (۸ - ۶۵ پیش از میلاد) و اوپلر (۶) (حدود ۴۳ پیش از میلاد تا ۱۷ میلادی) و سمنکا (۷) (۴ پیش از میلاد تا ۶۵ میلادی) هم همین طور. پس در این دوره شاعران بزرگ می زیستند، و بازار لاتین رونق از شعر شیرین و زبان روان آنان داشت.

و سوم دوره نقره گون (۸)، و آن دوره ماقبل افول زبان لاتین بود، و در آن تاسیتوس (۹) (حدود ۱۱۷ - ۵۵ میلادی) و یونال (۱۰) (حدود ۱۴۰ - ۶۰ میلادی) و دیگران به شعر گفتن سرگرم بودند، و بازار لاتین هنوز بیا و بروغی داشت.

و آنگاه حملات قبائل ژرمن به خاک روم آغاز شد، و امپراتوری روم غربی به دست این وحشیان افتاد، و اینان پاپ اعظم را به جای امپراتور نشانند، و خود کمر به خدمت او بستند، و در این کار چندان تند رفتند که قضایا بر خودشان هم مشتبه شد، و پنداشتند بعد از پاپ اعظم هیچ کس مسیحی مومن نیست، الا البته خودشان. این بود که به هیچ چیز میدان ندادند مگر به کلیسا و به آنچه کلیسا بگوید، و کلیسا همه آثار ادبی و فلسفی یونان و روم باستان را کفرآمیز اعلام کرد، و سوی اندکی از آثار افلاتون که آگوستین قدیس رواجشان داد، و اندکی هم از آثار ارسطو که بعدها خیلی بعدها - توماس اکویناس قدیس به کلیسا خوراندشان - وانگ کفرآمیز که بر ادبیات روم و یونان خورد، همگان از آنها تبرا جستند، و دیگر کسی جرات نکرد آنها را پیامورد یا پیاموزاند، و این شد که جروم قدیس (۱۱) به استعفار افتاد که چرا در

جوانیش از اشعار سیسرون و همپالکیهایش می خوانده، و حال آن که می توانسته است کمر به خدمت کتاب مقدس ببندد، و این جروم قدیس تازه خود معلم زبان و ادبیات هم بود. و اینهمه مشتکی است نمونه خرواری، و آن خروار بود که سبب شد آفتاب ادب لاتین بر لب بام برسد، و شعر آن تباهی گیرد، و نور از فضای این زبان برود. و از آن به بعد زبان لاتین زبان کلیسا و فلسفه شد، و کلیسا و فلسفه در چار دیواری مدارس محبوس و محدود ماندند، و زبان لاتین هم با آن دودر همانجا محبوس ماند، و اگر شعری هم از آن پس به زبان لاتین گفته شد، آن شعر به غایت رسمی و نهادی شده و سنتی و سترون بود، و به درد همان کلیسا و فلسفه می خورد، و به درد زبانی می خورد که مال کلیسا و فلسفه بود، زبانی که داشت می مرد، و پایش لب گور بود، چون شعر و شاعرش اینک دیگر از مردم کناره گرفته بودند، و از آنان بریده بودند. چنان شعری بی شک به درد مردم زنده زمانه نمی خورد، چون بیانگر احساسات آنان نبود، و از حال و روز آنان چیزی در آن شعر نبود.

این بود که مردم نیز حساب خود را از لاتین جدا کردند، و سرخود گرفتند، و به لاتین پشت کردند، و به زبانهای محلی روی آوردند. و این زبانهای محلی، هر چند خود از لاتین نشات گرفته بودند، مال کوچه و بازار بودند. پس مال مردم بودند، و دل مردم در آنها می تپید، و بیانگر احساسات و عواطف مردم همین زبانها بودند، و از آن پس خوبی که قرنهای پیش از این از دل مردم در رگهای زبان لاتین جاری بود، از رگهای لاتین باز گرفته شد، و به زبانهای محلی داده شد، و زبانهای محلی لاجرم زبانهای دل مردم شدند.

حالیها حادثه اتفاق افتاده بود، و لاتین مرده بود، و کار تمام بود، اما هنوز کسی خبر نداشت، چون کلیسا و فلسفه هنوز بدین زبان سخن می گفتند، بی آن که این زبان دیگر هیچ سخنگوی مادرزادی داشته باشد. وانگهی، دانسته هم هنوز نیامده بود تا رنگ مرگ این زبان را با اعلام زایش شعر و زبان نوپای ایتالیایی به صدا در آورد. و آنگاه که دانسته آمد، و از پی او شاعران دیگر آمدند، و همه به زبانهای محلی خود شعر سرودند، ناگاهان همه دریافتند که لاتین دیرگاهی است که در همان برج و باروی کلیسا و فلسفه مرده و در همانجا هم مدفون شده است. و از آن به بعد با آن که دهها و صدها کتاب در باب علم و فلسفه و دین و اخلاق و سیاست و جز اینها به زبان لاتین نوشته شد، هیچیک از آنها بدین زبان آن نداد که شعر - و فقط شعر زنده - زمانه - می توانست بدهد، و اینهمه کتاب که بدان زبان نوشته شد، هر چند بر بار فرهنگی و تمدنی آن زبان افزود، گرد مرگ از چهره آن دیگر نزدود. لاتین اینک مرده بود.

۳ مرگ سانسکریت

زبان سانسکریت نیز با همان مرگ رموز و زمانگیر مرد که گریبانگیر لاتین شد، منتها مرگ این یکی خیلی پیشتر از مرگ لاتین در تاریخ اتفاق افتاد، و داستاننش دیرزمانی ناگفته تر و ناچار ناشناخته تر ماند. لاجرم با قاطعیت نمی توان در باره آنچه بر این زبان رفته است اظهار نظر نهائی کرد، و ما نیز می پذیریم که در آنچه در اینجا می آید نقطه ابهام فراوان است. در این باره این قدر هست که سانسکریت از زمره زبانهای بود که آریاییانی با خود به هند آوردند که در نیمه اول از هزاره دوم پیش از میلاد به سوی این سرزمین سرازیر شدند. و این زبان از همان آغاز زبان زنده این مردمان بود، و اینان با آن زبان زاده می شدند و بدان با کس و کار خود در خانه و بازار سخن می گفتند، و با آن زندگی می کردند، و با آن نیز می مردند. و این وضع بیش از هزار سال پایید، و در طول این هزارسال شاعران فراوان بدین زبان شعر گفتند، و شعر اینان شعر زبانی زنده بود که برای مردمی زنده سروده می شد تا از عیش و غزای آنان بگوید، و از این رهگذر مجموعه هایی از شعر و قصه و حماسه فراهم آمد که اکنون از آنها به عنوان وداها (۱۲) و با نامهای ریگ ودا (۱۳) و یاجور ودا (۱۴) اوسام ودا (۱۵) و اثر ودا (۱۶) و سیزه عنوان اوبانیاشداها (۱۷) یاد می کنند.

باری اوضاع بر این مدار می چرخید که ناگاهان کتاب خوانندگان و سواد آموختگان زبان سانسکریت دریافتند که انگار این زبان عوض شده است، با دارد عوض می شود، دیدند؛ انگار مردم کوچه و بازار دارند جوری دیگر حرف می زنند، و انگار دیگر بدان گونه سخن نمی گویند که با زبان وداها یکی باشد. و این آنان را به وحشت انداخت که باید کاری بکنند، اما نه برای زبان مردم، بلکه برای زبان وداها، چرا که اینان، به صرف تعلقی که به کتاب و قرطاس داشتند، گذشته را برتر از حال می انگاشتند، و مردگان را با خود دمسازتر از زندگان می شمردند، و می پنداشتند صورت مکتوب را محفوظ می باید داشت، و زندگان خوب نکرده اند که زبانشان عوض شده است؛ و دیگر نمی دیدند که درست همان کتابها و همان آثاری هم که خود در حفظشان تا بدان حد می کوشیدند، همگی به دست زندگان روزگاران گذشته نوشته شده بودند، و نه به دست مردگان آن روزگاران. همین ماجرا، به هر حال، سبب شد تا جماعت کتاب خوانده و سواد آموخته به دست و پا افتد و رایی زنند و کاری کنند تا زبان سانسکریت عوض نشود، تا نگذارند بی بند و بارها و بلشوئیهای زندگان بند و بار مردگان را در هم بریزد و مرده ریگ آنان را بر باد دهد. و ایس شد که نشستند و فکرها شان را روی هم ریختند و برای زبان

کهن دستور زبان نوشتند و مقرر داشتند که هیچ کس به زبان فساد گرفته مردم کوچه و بازار نیاموزد و نیاموزاند، نه نیز بنویسد و بسراید و بیاورد، و فقط به زبانی چنان کند که در کتب محفوظ است و دستور زبان آن را پانینی‌ها (۱۸) نوشته‌اند و شرح داده‌اند، و چنین نیز هم شد، و از آن پس کسی به زبان زندگان ننوشت. و این در حدود پانصد سال پیش از میلاد اتفاق افتاد.

و از آن زمان به بعد حساب مردم‌هند از زبان سانسکریت جدا شد، زیرا که سانسکریت اکنون دیگر زبان کتب بود، و زبان مکتب‌خانه‌ها بود، و به همان مکتب‌خانه‌ها و همان کتب محدود می‌شد، و دیگر کودکی در فضای آن به دنیا نمی‌آمد، و پیری در محیط آن از دنیا نمی‌رفت؛ و دیگر در میان مردم جاری نبود، و زبان زنده دل مردم نبود، و مردم نیز با آن کاری نداشتند، و اگر داشتند کارشان را در همان مکتب‌خانه‌ها با آن تمام می‌کردند، و آنگاه آن را همانجا رها می‌کردند، و به خانه و خانواده‌شان باز می‌گشتند تا با زبانهای محلی و زنده و سرشار خود با همدیگر بگویند، و با همان زبانها از حال دل یکدیگر بشنوند. گواه درستی این گفته را باید از بودا شنید که در همان آغاز ماجرا همه چیز را به صرفت طبع و عقل سلیم دریافته بود و فهمیده بود که روزگار سانسکریت در مقام زبان زنده مردم زمانه اینک دیگر به سر رسیده است، و لذا به پیروانش اکیدا دستور داده بود که آموزه‌های او را به زبانهای محلی بنویسند، و به زبان سانسکریت ننویسند.

و بر این ماجرا هزار سال گذشت، و در آن هزار سال بغیر از بودا هیچ کس در نیافت که بر سانسکریت نیز آن رفته است که بعدها بر لاتین رفت، و این که حادثه اتفاق افتاده و این زبان نیز مرده و کار تمام است. و در تمام طول این هزار سال، که خود به دوران کلاسیک ادبیات سانسکریت مشهور است، شاعرانی که به کتابهای کهن و مکتب‌خانه‌های باستانی تعلق داشتند، و زبان سانسکریت را هم در همان مکتب‌خانه‌ها و از لای همان کتابها یاد گرفته بودند، با این زبان شعر مرده بود. آری، در طول تمام این هزار سال شاعران کلاسیک هند شعری از این دست سرودند، بی آن که مردم زنده زمانه خود آن شاعران بتوانند حتی کلمه‌ای را هم از زبان مرده شعر آنان درک کنند تا چه رسد بدان که بتوانند با شعر آنان دمساز شوند و بر آن دل سپارند؛ چرا که مردم زنده زمانه اینک دیگر سالیان سال بود که حساب خود را و حساب زبان خود را از سانسکریت جدا کرده بودند، و هر جماعت از آنان اینک برای خود گویشی دیگر دست و پا کرده بود، و همه چشم به راه می‌داشتند تا توفان حادثات وزیدن گیرد و با خود غبار غزنویان بیاورد، و بلای مغولان پارسیگو بیاورد، و ملال انگلیسیان بیاورد، باشد که چون این

فته‌ها فرو بخواید، آنان نیز بتوانند پارسیگر به زبان هندی یا بنگالی یا آسامی یا گجراتی خود، که همگی اینک در زمره زبانهای زنده آنان بودند؛ شعر زندگانی خود سر دهند؛ و چنین نیز کردند.

۴ فارسی چگونه زاده شد و چرا نمود؟

اکنون اگر از همین چشم انداز به زبان فارسی نگاهی بیندازیم و در زایش و بالش آن باریک شویم و در سرنوشت آن تاملی کنیم، آشکارا خواهیم دید که این زبان زاده نشد مگر به معجز شعر پارسی، و از جالش بزرگی که تاریخ فرا راهش نهاد سالم به در نیامد مگر به یاری شعر پارسی و به همت شاعران پارسیگوی، خواهیم دید که پیش از دویست سال از حمله اعراب گذشته بود که یعقوب لیث صفار، چون وصف خود را به تازی شنید، برگشت و در محمد و صیف در نگرست و با آن صدق و سادگی که آئین همه راستکاران است به عتاب گفت، چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟" و در طی آن دویست سال زبان عربی همه سنگرها را مسخر کرده بود؛ و در طی آن دویست سال زبان رسمی ایران، که به زبان پهلوی یا پارسی میانه موسوم بود، از میدان به در رانده شده بود، و ایران بی زبان مانده بود، و مردم هر ناحیتی از ایران به گویش همان ناحیت سخن می‌گفتند، و کارهای رسمی و عهده ایران از محرای زبان عربی صورت می‌یست، و زبان عربی اکنون دیگر از دیوان رسالت بر گذشته بود، و به مکتب و مدرسه رسیده بود، و از آنجا فراتر رفته بود، و به کوچه و بازار پا نهاده بود، و کار تجارت و بازرگانی را قبضه کرده بود، سهل است که به تک تک خانه‌ها رخته کرده بود و زبان نماز و نیایش و نذر و نذبه شده بود، و کار از کار داشت می‌گذشت که یعقوب، به جای طله و پاداش، آن سخن را در کار مداحان عربی گوی خود کرد، و آن سخن را به گویش ناحیت خود در کار آنان کرد، و گویش ناحیت او پارسی دری بود، و با همین جمله ساده که گفت، به روایت تاریخ سیستان، محمد و صیف پس شعر پارسی گفت گرفت، و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند، سخن پیش ایشان به رود گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود، و همگان را علم و معرفت تازی بود..."

می‌بینیم که با همین یک جمله ساده که یعقوب به گویش دری گفت، گویش دری از مرتبت خود بر کشیده شد و به پایگاه زبان رسمی ایران بر نشاند، و ایران زبانی تازه پیدا کرد، و از آن روز باز شاعران بدین زبان تازه و نوزاده شعر گفتن گرفتند، و روزگار بی زبانی ایران سر آمد.

پس، از چشم انداز این روایت می‌بینیم که پیش از آن که یعقوب بیاید و گویش دری

را منزلت زبان رسمی ببخشد، و حرز شعر پارسی را بر بازوی این زبان ببندد، زبان عربی حتی به عالم شعر و ادب نیز چنگ انداخته بود، چرا که ایرانیان اکنون سالهای بود که از نعمت زبانی رسمی محروم مانده بودند و گویشهای محلیشان نیز چندان توان نداشتند که بتوانند از پس زبان رسمی و بریار و بر عربی برآیند. این بود که اکنون دیگر "شعر میان ایشان به تازی بود، و همگان را علم و معرفت تازی بود...". اما همین یک حرز یعقوبی که به بازوی گویش دری بسته شد، بس بود که این گویش به پایگاه زبان رسمی ایران راه برد و این زبان نخواست به بدان بار و بری آراسته گردد که ضامن بقای هر زبانی است؛ همین یک حرز بس بود تا فارسی، با همه نوزادگیش و با همه نوپایش، از مرگ مرموزی جان به در برد که در کمین آن نشسته بود، و در کمین همه گویشهای پارسی دیگر نشسته بود؛ از همان مرگ پنهانی که گفتیم سالها پس از وقوعش آدمیان از آن با خبر می‌شوند. و همین یک حرز اکنون بیش از هزار سال است که زبان پارسی را زنده نگه داشته و هر سال بر رونق آن افزوده است، و با دانه در آینه نیز چنان کند. و در طول تمام این هزار سال و بیشتر و چه بسا دیوانیان و درباریان که به عربی نوشتند، ولی فارسی ماند؛ و چه سافیلوسوفان و متکلمان و مفسران و فقیهان و منجمان و حتی ادیبان و مورخان و دیگران و دیگران نیز که به عربی نوشتند، ولی فارسی ماند؛ علی‌رغم همه اینها فارسی ماند، اما نه بدان سبب که در کنار ایشان اندک کسانی هم بودند که فلسفه و کلام و تفسیر و تاریخ خود را به فارسی می‌نوشتند، بلکه صرفاً "بدین سبب فارسی ماند که شاعران ایران از روزگار یعقوب به بعد، همه به فارسی سرودند؛ زیرا از رودکی و عنصری و منوچهری و فردوسی گرفته تا خیام و نظامی و حافظ و سعدی و عارف و فروغی و بهار و نیما، همه به فارسی سرودند؛ زیرا شاعران ایران به عربی نسرودند؛ و از این پس نیز خواهیم دید که اگر همه معرفت آموختگان هم به عربی بنویسند، یا آن گونه که مقتضای زمانه است به انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی بنویسند، باز هم فارسی خواهد ماند، زیرا که شعر فارسی نمرده است. زیرا آخرین شاعر پارسیگو نمرده است.

اکنون بگذارید از خود این سوال هم بکنیم که چه می‌شد اگر محمد و صیف، به جای آن که در پاسخ به یعقوب، شعر پارسی گفتن، گیرد، به همان سنت کهن بازمی‌گشت و به رسم مرده و متروک پیشینیان سخن، پیش یعقوب به رود می‌گفت، "به طریق خسروانی"، در آن صورت آیا باز هم معجز یعقوبی رخ می‌داد؟ آیا از آن رهگذر نیز میسر می‌شد که فارسی زنده بماند؟ راستش، اگر از من این سوال را می‌کردند، می‌گفتم نه، چرا که "طریق خسروانی" اکنون دیگر مرده بود و ناگزیر نمی‌توانست

در تارهای دل کسانی چنگ زند که زبان فارسی زبان زنده آنان بود، و آنان زنده به فارسی بودند. وانگهی، "طریق خسروانی" طریق خسروان بود و نه آئین مردمان زمانه شاعران؛ و لذا از دل مردم خبر داشت، و نه از حال و روز آنان؛ پس نفس خسروانی چگونه می توانست در دل اینان بگیرد؟

زبان سلت ایرلندی چرا احیانشد؟

می دانیم که ایرلند پیش از آن که مسخر انگلستان شود؛ زبان خاص خود را داشت، و آن زبان از زمره زبانهای سلت بود؛ و زبان سلت ایرلندی شاعران آواره خوانی را داشت، که حماسه های کهن را به شعر در می آوردند و به آواز چنگ بر ایرلندیان می خواندند؛ و این رسم از دیرباز برقرار بود، و چون این سرزمین قریب هشتصد سال پیش به چنگ انگلیسیان افتاد، این رسم رفته رفته فرو مرد، بلکه سرکوب شد، و زبان سلت نیز با آن اندک اندک از رونق افتاد، تا این که هر دو در بیشتر جاها کم کم فراموش شدند، و تنها در نواحی دوردست، که خود اغلب فراموش شده بودند، هنوز هر دو کور سوئی می زدند.

از سوی دیگر، می دانیم که ایرلندیان در طول هشتصد سال گذشته یک از مبارزه در راه آزادی دست برنداشتند، و پیوسته با انگلیسیان در جنگ و ستیز بودند، تا سرانجام در اواسط همین قرن حاضر از چنگ آنان کما بیش خلاص شدند. گفتنی است که در تمام طول این هشتصد سال ایرلندیان همواره بدین امید دل خوش می داشتند که چون آزادی از کف رفته را دوباره به چنگ آورند، بار دیگر خواهند توانست به زبان ملی خود بازگردند، و زبان انگلیسی را هم، در پی انگلیسیان، از لوح تاریخ خود بزایند و دور بریزند. و در این ماجرا، بیتس (۱۹) که شاعر بلند آوازه ایرلند در عصر حاضر بود، پرچمدار این نهضت فرهنگی بود، بیتس گذشته از آن که در اشعار خود به احیای اساطیر و افسانه های کهن ایرلندی همت گماشت، به نگارش داستانها و نمایشنامه های نیز دست برد که در هریک از افسانه یا اسطوره های ایرلندی به نحوی بازگفته می شد؛ و این سوی تلاشهای او و یارانش در تاسیس تماشاخانه ملی بزرگی به نام "ابیتاتر" (۲۰) در دوپلین بود که چون گشایش یافت در راه احیای فرهنگ و ادب کهن ایرلندی به کار گرفته شد؛ و بیتس و یارانش همه امیدوار بودند بتوانند از این طریق، هم فرهنگ و ادب ایرلندی را احیا کنند و هم زبان سلت ایرلندی را، و تازه، در کنار این تلاشهای خصوصی بیتس و یارانش، دولت نوپای جمهوری ایرلند نیز آموزش زبان سلت را در تمام سطوح آموزشی اجباری اعلام کرد، و مقرر داشت هیچ دانش آموزی و هیچ دانشجویی نمی تواند به کلاس بالاتر رود مگر آنگاه که در امتحان زبان سلت نمره آورده باشد؛ و اگر نیاورده باشد،

مجبور است یک سال دیگر در همان کلاس که بوده است در جا بزند.

اما زبان سلت، علی رغم همه این تلاشها و تمهیدها دوباره زنده نشد، و ایرلندیان نستوه که توانستند پس از هشتصد سال مبارزه پیگیر سرانجام دماغ انگلیسیان را به خاک بمالند، هنوز نتوانسته اند زبان ملی و باستانی خود را حیات ببخشند، و اگر از من بپرسند، بی گویم راز این شکست را در خطای بیتس و یارانش می باید جست که بیپوده اساطیر و افسانه های سلت را به شعر انگلیسی درآوردند تا از آن رهگذر زبان سلت ایرلندی را زنده گردانند؛ غافل که با این کار هم بر غنای فرهنگی زبان انگلیسی می افزودند، و هم ایرلندیان را بیش از پیش محتاج و پایبند زبان انگلیسی می ساختند؛ چون حالا دیگر ایرلندیان حتی برای مطالعه فرهنگ و اساطیر خود نیز ناگزیر بودند به زبان انگلیسی روی آورند، و این البته به احیای زبان سلت ایرلندی هیچ کمکی نکرد. و حال آن که اگر بیتس و یارانش، به جای اینهمه، "شعر سلتی گفتن" می گرفتند، بیگمان در احیای زبان ملی خود چندان موفق می شدند که شاعران عصر یعقوب لیت و اخلاف آنان شدند.

برخی نمونه های دیگر

آنچه در اینجا دیدیم مثنی است نمونه خرواری؛ و بر این مثنی نمونه های بسیار دیگر نیز می توان افزود؛ می توان از زبانهای عبری و ارمنی هم یاد کرد که با آنهمه مصائب و بلاها که در طول تاریخ بر فراز و نشیب خود دیدند، هنوز هم زنده و در کارند، زیرا که شعر و شاعران آنها هرگز از میدان به در نرفته اند؛ و شعر و شاعران آنها هرگز بیوند خود را با زنده ترین جلوه های زبان و زندگی قوم خود قطع نکرده اند. نیز می توان از ترکی آذری سخن گفت که سخنگویانش سالها است می کوشند تا جانی تازه در آن بهمند، و در این میان خود شعر و داستان به فارسی می گویند؛ و به جرات می توان گفت که تمام تلاش سالیان آنان در این راستا هیچ آن اثر نداشته که یک سطر از شعر "حیدر بابای" شهریار داشته است. باز می توان از زبانها و لهجه های ایرانی و غیر ایرانی دیگر در این باره نمونه ها آورد، اما از همه اینها چیزی جز همان یک حقیقت به دست نمی آید که در آغاز این مقال گفتیم؛ این حقیقت که راز مرگ زبانهای مرده را در زوال شعر آنها می باید جست؛ و راز زایش و بالش و ماندگاری زبانهای زنده را نیز می باید در رشد و روپایی و سرزندگی شعر آنها پیدا کرد؛ و این که شعر زبانی زنده است و یازندگان در پیوند است، آن زبان نیز زنده خواهد ماند. بسیار گفته اند و شنیده ایم که زبان هر مردمی راز بقای آن مردم است، و نگهبان وحدت ملی آن مردم است. این، البته، درست است. اما این نیز درست است، که رازی

بقای هر زبانی هم شعر آن زبان است، و هر زبانی آنگاه می میرد که آخرین شاعرش مرده باشد. اما شعری که راز بقای زبان می تواند باشد، شعری است زنده که آب از سرشارترین بخش از نهر جاری زبانش می نوشد؛ از آن بخش که در کوچه و بازارهای شهر و در دل تک تک مردم شهر جاری است، شعری است که هرگز از مردم چندان جدا نمی شود که فقط با گذشته و با آثار گذشتگان در آمیزد و تنها نزد آنان جا خوش کند؛ و گرنه شعری که با گذشته و با گذشتگان بیشتر مشغول باشد، شعری است مرده، شعری است بی روح، و آن که بی روح است روحش چگونه می تواند باشد؟ (۲۱)

□ □ □

1. Verbal art
2. Poetica
3. Livius Andronicus
4. Scipio the younger
5. Crates
6. Ovid
7. Seneca
8. Silver Age
9. Tacitus
10. Jnvenal
11. St. Jerome
12. Vedas
13. Rigveda
14. Yajurveda
15. Samaveda
16. Atharvaveda
17. Upanishads
18. Panini
19. Yeats
20. Abbey Theatre

۳۱- دستنوشته این مختصر را دوستان همکار و دانشمند دکتر ژاله آموزگار و دکتر احمد تفضلی خواندند و از سر لطف مطالبی را گوشزد کردند که در رفع پارهای نقائص آن سودمند افتاد. پیدا است که مسئولیت نقائص بازمانده را من به عهده دارم. نیز محتوای این مطلب را با دوست عزیزم آقای حسین سامعی در میان گذاشتم و آنچه او گفت برگمال آن افزود و از بار نقائصی که بر دوش من مانده کاست. دوست دیگرم سیروس علی نژاد نیز دستنوشته را خواند و پیشنهادهایی بسیار سودمند کرد و من پذیرفتم. از همه این بزرگواران به صد بار و بیش ممنونم. در نگارش این مختصر از منابع زیر نیز بهره بسیار برده ام:

- الف) تاریخ مختصر زبانشناسی (متن انگلیسی)، روبینز، لانگ من، لندن، ۱۹۶۷.
- ب) تاریخ ادبیات ایران، جلد یک، ذبیح الله صفا، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۷.
- پ) دائرة المعارف بریتانیکا (متن انگلیسی) چاپ ۱۹۶۸، مذهبهای زبان لاتین، ادبیات لاتین، زبان سانسکریت، ادبیات سانسکریت